

شاعری در جست و جوی نیشابور

اشاره:

عبدالوهاب البیاتی، شاعر بلندآوازه عرب، تابستان سال گذشته، پس از «اقامت» ده‌ساله در مادرید - پایتخت اسپانیا - به میهن خویش عراق بازگشت. بدین مناسبت یکی از هفته‌نامه‌های عربی مصاحبه مفصّلی با وی انجام داد که ترجمه آن از نظر خوانندگان ارجمند می‌گذرد. این مصاحبه برای این شاعر آواره و شصت‌و‌اندساله فرصتی پیش آورد تا وی ضمن مرور خویش، نکته‌های بسیاری از سرشت و سرنوشت خویش را با خواننده در

میان گذارد. اما چنان که خواهیم دید، شاعر در این زمینه، گاه از «تعریف خویش» فراتر می‌رود و به «تعریف از خویش» می‌رسد و همه راهها را به «رم» ختم می‌کند. برای کسانی که با ادبیات معاصر عرب، کم‌وبیش آشنایی دارند، چنین «خودستایی»ها و «غیرستیزی»های چندان غریب نیست.

البیاتی بی‌تردید، در عرصه شعر معاصر از پیشگامان است، و «پیشگامان خطر»، گاه خطا نیز کنند، از این رو خطاهایی از این دست، قابل

اغماض است؛ او در کارنامه شاعری خود، آنقدر شعر خوب دارد که بتوان چنین «خطا»هایی را به چنان «عطا»هایی بخشید. اما آنچه به دشواری بر او می‌توان بخشید - به شهادت محتوای اشعار خود وی و نیز حرفهایی که در این مصاحبه آمده است - برخی از چرخشهای سیاسی اوست در سالهای اخیر که با پیام شمرهایش تضادی آشکار دارد. انتخاب متن حاضر صرفاً به منظور آشنایی خوانندگان با شخصیتها و رویدادهای ادبی جهان عرب صورت گرفته است.

ترجمه سعید شهرتاش

گرفته‌ام، و این پیشی گرفتن، مرا در مدار وجودی‌ام قرار داده و در حال حاضر، از جسم و روح مادهای آسیب ناپذیر و شکست ناپذیر ساخته است. - غربت به شما چه داده است و شما از او چه گرفته‌اید؟

● غربت از من چیزی نگرفته است بلکه به من مصونیت در برابر بوی و هیچ انگاری و بیهودگی داده است و نیروی رویارویی با بدی و زیونی وجودی را، به گونه‌ای که من از شعرهایم شعله‌ای نبود و گلی سرخ ساختم و هرگاه موسم شکفتن و بهار فرا رسیده، به خوانندگانم تقدیم کرده‌ام. این گل در دشنهای جهان و در بهار ملت‌هایی روییده است که انتظارشان برای معجزه‌های انسانی که غذاهای ابدی‌شان را پایان بخشد به درازا کشیده است.

- چه کسی این شعله کبود را برای شما بر افروخت و چه کسی در دشنهای دستانان این گل سرخ را کاشت؟

● این شعله کبود و این گل سرخ را نخستین زنی که در زندگی‌ام دوستش می‌دارم به من بخشید و در حالی که مرا وداع می‌کرد به من گفت که حفظشان کنم تا جوانی شعری‌ام را حفظ کرده باشم.

- آیا از راهزنان کسی کوشیده است تا این شعله کبود و این گل سرخ را در کوره راههای سفر درازتان از شما بریابد؟

● چه بسیار دزدان و نابکاران و نظامیان و ستگرانی که کوشیده‌اند تا روشنی این شعله کبود را خاموش و برگهای این گل سرخ را ریز ریز کنند، اما همان گونه که بوده‌اند باقی مانده‌اند، چرا که من با خون قلبم غذایشان داده‌ام، و آنکه ابداع خویش را با خون قلب خود غذا می‌دهد، دزدان نخواهند توانست به گنجینه‌هایش دست یابند، و من به مدد این شعله کبود و این گل سرخ توانستم به

اگر چه از نقشه جغرافیایی شهر محو شده باشند. نخستین تولد شعری‌ام، در چنین جهانی و در چنین نشانه‌هایی، انجام یافت و من به قدر سر سوزنی از این گنجینه شعری شگفت انگیز برداشت نکرده‌ام. هرگز پل اندوهی را که از روی آن عبور کردم و از باب‌الشیخ به سری شهرهای جهان رهسپار شدم، از یاد نخواهم برد، زیرا عبور من از روی این پل برایم توان و اراده، نیروی زندگی و جوانی‌ای که جز در حالت مرگ از من جدا نخواهد شد فراهم آورد... و بدینسان است که من با این چنین جهان بی‌نویسی و روشنایی‌ای احساس عشق و همبستگی کلی می‌کنم.

- با یادآوری جوانی خود، راز این شعله‌وری را در زندگی شاعری که در آستانه شصت و چهار سالگی ایستاده است، در چه می‌دانید؟

● اگر اصحاب کهف - که بادشان در قرآن کریم آمده است - به انتظار معجزه‌ای به خواب رفتند، من به انتظار معجزه‌ای به حرکت و افروختن آتشها ادامه دادم و بدینسان است که سلولهای روحی و جسمی من همواره منتظر بوده است، همان گونه که بذری در دل خاک انتظار می‌کشد تا آن را بشکافد، گردن کشد و روشنی جهان را در آغوش گیرد.

روح و جسم من همواره به انتظار چیزی است که می‌آید و نمی‌آید و من جوانی جسم و شعر خود را این چنین حفظ کرده‌ام، زیرا معجزه انسانی هنوز تحقق نیافته است و هنگامی که معجزه انسانی تحقق یابد، مرده به زمین خواهم افتاد و خاک‌سترم پراکنده خواهد شد. داستان من داستان عصای سلیمان حکیم است که موریانه آن را خورد و سلیمان پس از آنکه نسلها و زمانهایی از بی او آمده‌اند، مرده به زمین افتاد. بنابراین، مسابقه گذاشتن شاعر با زمان تمامی ندارد و من از زمان خویش - و نمی‌گویم از زمان دیگران - پیشی

- و شما دارید از پنجره هواپیما مادرید را وداع می‌گویید، شهر مادرید را، همان رویایی را که ده سال از تاریخ شعری آمیخته به یخبندان و نیمید خود را در آن گذرانده‌اید، چه احساسی دارید اکنون که برای آخرین بار آن را ترک می‌گویید در حالی که با همه چیزش وداع می‌کنید: با خیابانهایش و یاد‌هایتان... با بارانهایش و شهرهایتان، با آدمهایش و غربتان، با کافه‌هایش و دوستانتان، با پیاده‌روهایش و آوارگی ابدیتان؟

● احساس نکرده‌ام که دارم مادرید را ترک می‌کنم، همان گونه که شهرهای دیگری را ترک کرده و بهسویشان بازنگشته‌ام، بلکه حس کرده‌ام که دوباره به سویش باز خواهم گشت همان گونه که پس از دیدارم از بغداد در جشنواره مرید یا دیدارم از پایتخت‌های عربی یا اروپایی به آنجا باز می‌گشتم، زیرا مادرید جزئی از تجربه شعری و نقشه روحی و مادی من شده است و اگر اصطلاح شعری را به کار بگیریم می‌گویم که جزئی از وجود و جهان من شده است، چرا که غایت شدن از او، دیدار کردن با اوست، و دیدار کردن با او یعنی غایت شدن از او، و همان گونه که شب در روز، یا روز در شب داخل می‌شود، همان گونه ماجرای من با مادرید نیز چنین است... من اکنون احساس ناراحتی و اندوه نمی‌کنم، چون احساس می‌کنم که این شهر همچون گلی در دسترس من است.

- هواپیما به سوی بغداد حرکت می‌کند... و در فرودگاه آن به زمین می‌نشیند... نخستین احساسهایی که به شما دست می‌دهد چیست؟

● من به هنگام پیاده شدن از هواپیما در فرودگاه بغداد همان احساسی را دارم که در ایام کودکی به هنگام گذشتن از باب‌الشرقی به باب‌الشیخ یا بالمکس داشتم، چرا که جهان بی‌نویسی و روشنایی‌ای که در آن زیسته‌ام همان است که بود، تغییر نکرده است و نشانه‌های بغداد در دهه چهل و اوائل دهه پنجاه همچنان بر پاست،



سفرهایم در این جهان ادامه دهم.

- نخستین زن در زندگی شما کیست؟

● این زن برای همیشه، ناپدید شده است... و نمی‌دانم الان کجاست، آیا ازدواج کرده و کودکانی زاده است و یا به جهان دیگر و یا به کشوری دور دست کوچیده است، اما گرمای

● **بستان عائشه، جمهوری شعر است همان**

گونه که افلاطون جمهوری‌ای برای خود داشت و شاید برقی که از هزاران سال پیش به این سو در تاریکیهای آسمان می‌درخشد، تا نقشه‌ای را به ما بنماید که انسانها می‌بایست بستر رودهایش را دنبال کنند، همان بستان عائشه باشد. زیرا این بستانی

گونه که زمان پیکره‌ها و تدبیرها را نابود می‌کند و در هم می‌شکند. شاید اقامت من در اسپانیا بود که قفل‌های این مکاشفه را برابم گشود چرا که اسپانیا در کرانه باختری دریای مدیترانه واقع است و عربها از آنجا به سوی جهان به حرکت در آمدند و دست به فتوحات معنوی خویش زدند. من بستان عائشه را، دیوانی در باب جغرافیای معنوی تهیدستان به شمار می‌آورم. این دیوان، از این جغرافیا تولد یافت و ولادتش در اسپانیا بود.

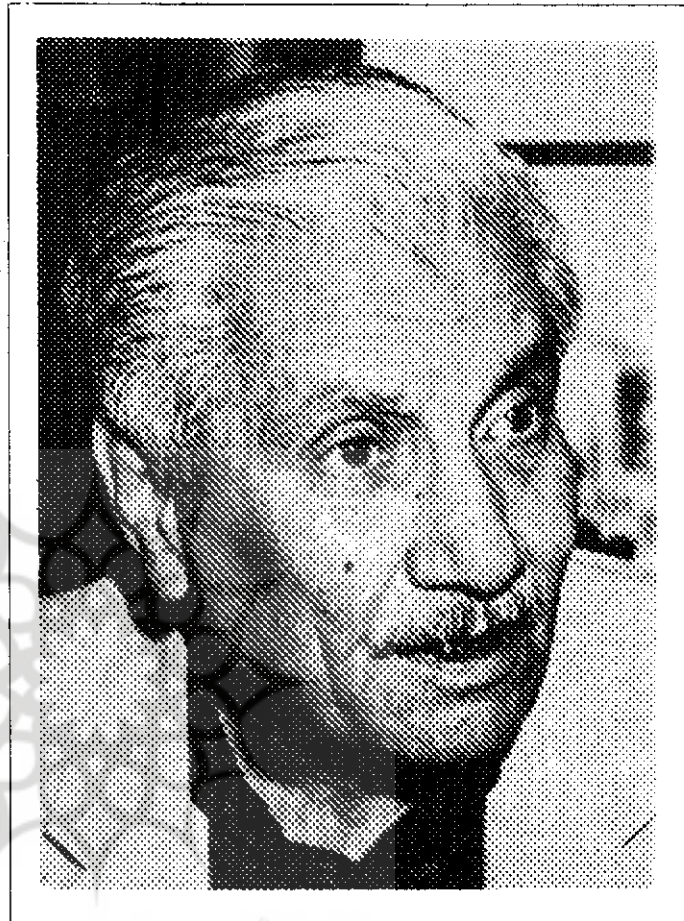
- از نظر هنری، بستان عائشه به تجربه شما چه می‌افزاید؟

● بیشتر ناقدانی که درباره این کتاب نوشته‌اند یا آن را خوانده‌اند، تولد شعر تازه‌ای را کشف کرده‌اند و تأکید ورزیده‌اند که شعرهای این دیوان با کمترین تعداد کلمات ممکن متبلور شده است و تجربه‌ها و مکاشفه‌هایی نامحدود را بیان می‌کند؛ و این رسالتی است دشوار و طاقت فرسا که به داستان آن دانشمند مورخ شبیه است که یکی از خلفا از او خواست تا برایش تاریخ بنویسد. وی پس از زمانی طولانی صدها جلد کتاب نوشت و آنها را نزد خلیفه آورد. خلیفه به او گفت آیا می‌توانی این مجلدات را مختصر کنی، چه عمر کوتاه است و چشم بینا و دست ناتوان. پس آن دانشمند یا مورخ بازگشت و آنها را در صد مجلد خلاصه کرد و هنگامی که مجلدات صدگانه را نزد خلیفه آورد، خلیفه به او گفت: از عمر من جز چند ماهی نمانده است، آیا می‌توانی آنها را کوتاه و مختصر کنی؟ پس آن دانشمند یا مورخ متحیر شد و به خلیفه گفت: نمی‌توانم بیش از این خلاصه‌شان کنم. خلیفه که در علم و هوشمندی از آن مورخ یا دانشمند کمتر نبود، او را نگریست و به او گفت:

ببین می‌توانستی آنها را با کلمات اندک، چنین خلاصه و بیان کنی: «انسانهایی که در این مجلدات از آنها سخن گفته‌ای به دنیا آمدند، زیستند، رنج کشیدند و مردند». داستان من، چنین داستانی است؛ تجربه‌های نامحدودی وجود داشت، و تحول شعری من و تسلط ام بر ادوات شعری، و حکمتی که اندوخته‌ام، مرا به بیان این تجربه‌ها با چنین تکنیک شعری‌ای سوق داد... و کسی که اغلب شعرهای مرا می‌خواند، در می‌یابد که آخرین ابیات این شعرها نقش مهمی در سرنوشت شعر ایفا می‌کند، زیرا به کلیدهای جادویی می‌ماند که خواننده می‌تواند به واسطه آنها به قلمرو تجربه شعری وارد شود، و بدون آنها ابیات پیشین شعر بی‌معنی می‌شود. بنابراین تکنیک در این شعرها دشوار است و هر شاعری توانایی و اهلیت نوشتن چنین شعرهایی را ندارد. چه شعرهای کوتاهی شبیه به این شعرها را از شاعران بسیاری خوانده‌ایم و پی‌برده‌ایم که شعر هیچ چیزی نگفته است یعنی تنها ابیاتی از یک شعر را نشان می‌دهد، گویی بریده‌ای از یک شعر بلند است.

- چگونه به این تکنیک که شما را به بستان عائشه رساند، رسیدید؟

● شعرهایی که پیش از آن در تمام دیوانهایم وجود داشت مرا به این سبک راهبری کرد؛ زیرا بیشتر شعرهای من به سبک خوشه‌ای است یعنی شعر از مقطع‌ها و خوشه‌هایی تشکیل می‌شود که هر یک از آنها در دیگری جاری می‌گردد تا محصول نهایی شعر را پدید آورد. اما مقطع‌ها در



است که بین شهرهای صالح و حلب و بلندیهای فرات تا رود الخابور واقع است؛ همان موطن نخستین عرب است که روح وی را در آنجا سرشته‌اند، پیش از ظهور رسالت محمدی و از این مثلث روحی است که تمامی ادیان آسمانی برخاسته‌اند. پس آیا برای شاعر ممکن است که جمهوری‌ای برای شعر در این مثلث سحرانگیز بر پا کند؟

بستان عائشه بنابراین بهار انسانی است که انتظارش به درازا کشیده است و هنگامی که معجزه‌ای جامه عمل بپوشد و دروازه‌های قصر سحرانگیزی گشوده شود که در یکی از جهات آن این بستان قرار دارد، آن معجزه انسانی که پیش از این درباره‌اش سخن گفتیم به وقوع خواهد پیوست.

- از نظر شعری آیا بستان عائشه آخرین دیوانتان، در ادامه طبیعی تجربه شعری طولانی شماست یا در مسیر شعری شما نقطه عطفی ناگهانی است؟

● من این دیوان را مکاشفه‌ای جدید می‌دانم و بازگشتی به سرچشمه کودکی، به دردها و به تصویرهایی که کم مانده مرگ نابودشان کند، همان

دستش را از یاد نخواهم برد و برق چشمهایش را می‌بینم که در تاریکیهای شب می‌درخشند، هرگاه که شعری به من روی می‌آورد با دردی... او چشمه را روان ساخت و برای همیشه ناپدید شد، و هرگاه به دشتی خاکستری خیره شده‌ام، او را سیاهپوش دیده‌ام، اما ناپدید شده است تا در هیأت زنان دیگری «پدیدار» شود.

از او هزاران تصویر و چهره زاده شده و به وجود آمده است، او، مادر محبوب ازلی است، و همان گونه که عشقش به ستاره‌ای بدل شد، او نیز به لطف معجزه عشق به زنی دیگر بدل شده است.

- و عائشه - نمادالیهاتی - در نقشه شعری قلب شما چه جایگاهی دارد؟

● عائشه صورت آن زن را به خود گرفته، و خود او شده است، و شاید آن زنی که ناپدید شده همان است که عائشه را زاده است تا تصویری برای عشق ازلی باشد.

- و نلاشستان برای اینکه در میان هیاهوی شهر و غوغاهای ماشینی آن، برای عائشه بستانی بسازد، آیا رؤیای رسیدن به مدینه فاضله شعری است؟



چنان شعرها دارای کلیدهای جادویی در بخشهای پایانی شان نیستند چرا که اجزایی از شعرانند، اما در شعرهای دیوان عاشقه علی‌رغم کوتاهی برخی از آنها، شعر، جهان تکامل یافته و مستقلی است و همچنانکه یادآوری کردم، شعرهای اخیر، دربخشهای پایانی شان کلیدهای جادویی دارند که درک بید شعری‌ای را که مقصود شعر است ممکن می‌سازند، و کسی که بیشتر شعرهای نوی عربی را می‌خواند، چنین شعرهایی را در آنها نمی‌یابد،

شعرهایی که از شگفتگی و فشرده‌گی و نمادسازی و ایجاز دلالت‌گر برخوردارند، به گونه‌ای که دلالت در آنها عمیق و از نظر هنری توجیه پذیر است.

بنابراین عقیده دارید که شعر تبلور یافته، همان شعر برگزیده زمان است، به این دلیل که سازگاری بیشتری با روح زمان ما دارد؟

● این شیوه شعر شاید پیش از دیگر شیوه‌ها با روح زمان سازگار باشد، و با سرشت خواننده گرا‌نبار از اندوه و با اضطرابی که به وحشتش می‌اندازد مبادا شعر بلندی بخواند و چیزی در آن کشف نکند، یا کشف کند که این تجربه شعری به دست شاعر از بین رفته و نشانه‌های آن در نتیجه سیر طولانی درآبیات بی‌پایانش گم شده است. من بر این باورم که طولانی کردن شعر - هر شعری که باشد - جوهر شعری اثر گذار آن را می‌کشد و تلاشهای من از آغاز در تقسیم یک شعر به چندین مقطع به این خاطر بوده است، به گونه‌ای که خواننده می‌تواند مقطعی از شعر را بخواند و احساس کند که خود شعری است که امکان دارد از مقطعی دیگر مستقل باشد یا جزئی از کل باشد.

اما برخی بر این تجربه شما ایراد می‌گیرند و در آن تکیه مایگی شاعری را می‌بینند که نتوانسته است شعرهای بلندی بنویسد که به حماسه‌های بلندی چون «روسی کوره» السیاب و «سرزمین ویران» الیوت نزدیک باشد.

● «روسی کوره» شعری است متعلق به مرحله رمانتیسیم - تغزلی در شعر عرب، که چنین طولانی کردنی را تاب می‌آورد، به طوری که خواننده احساس می‌کرد شاعری که آن را نوشته است بر روایت و حکایت تکیه کرده و نه بر ایجاز و فشرده‌گی. چرا که این طبیعت شعر است که شکل هنری آن را معین می‌کند. اما شعر دیگری که از آن سخن گفتید - «سرزمین ویران» الیوت - از صدها مقطع تشکیل شده است، هر چند که شاعر قصد تقطیع آن را نداشته است، و این درستی آنچه را که گفتم تأیید می‌کند. می‌توانیم به دیوانم آنکه می‌آید و نمی‌آید رجوع کنیم... که در آن بر تقطیع شعری واحد به هجده جزء و از این قبیل تکیه کرده‌ام. بنابراین قضیه، قضیه ثابتی نیست، بلکه مکاشفه و تجربه و گرایش است که شکل شعر را تعیین می‌کند، و دست آخر، خواننده قصدش خواندن شعر خوب است نه مسابقه سافتهای بلند یا کوتاه. این قضیه را خود ابداع تعیین می‌کند، نه بنیاد این و آن. به این خاطر شعر جهانی اکنون به این سمت گرایش دارد، حتی به عنوان مثال شعر ژاپنی و چینی، از صدها سال پیش به این طرف به چنین سمتی گرایش دارند. پس این شعر، موضع و مکاشفه و توانایی است و نه تصمیم و یا فرمان شعری.

و می‌توان مشاهده کرد که رمان نو - به دست نویسندگانش - این راه را کشف کرده و پیش رفته و مسافتهایی طولانی را پیموده است. معنی این حرف این است که ایقاع زمان است که این سبک را ساخته است؛ و می‌توانیم بگوییم: که جبر شعری و هنری بیش از عمل ارادی وابسته به شاعر در این امر دخیل است. قدام خود بر این نکته تأکید کرده و در بیشتر سخنانشان گفته‌اند که شعرا، هنگامی که به طولانی کردن غیر قابل توجیه توسل می‌جویند، شعرشان را می‌کشند.

هنگامی که ما شعرهای متنی یا معری یا ایونواس را می‌خوانیم بی‌میریم که تنها پنج یا شش یا هفت بیت وجود دارد که بیت‌های خوب شعرانند و جز آنها حشو و پرگویی و تن در دادن به دستبرد بی‌شرمانه بیرون از خواست شعر است، و همین بیت‌های اندک بیت‌های حقیقی است و ابیات دیگر - که حشو و پرگویی تلقی‌شان می‌کند - سقوط در حد خواست شئونده‌ای است که طولانی کردن و کش دادن را دوست دارد.

اما در حال حاضر ما شعرهای تازه‌ای از محمود درویش می‌خوانیم که بر این سبک حماسی متکی است، و همین طور از ادونیس.

● خود این شعرها را می‌توان متشکل از مقاطعی به حساب آورد که به شکلی خاص در شعر محمود درویش، بر تغزل بیش از هر چیز دیگر تکیه دارد. به درازا کشیدن این شیوه شعر، ممکن است، چرا که خطاب به خواننده معینی است و قضیه‌ای را بیان می‌کند. نتیجتاً طولانی کردنش قابل توجیه است زیرا به شیوه معینی از شعر تن در می‌دهد، اما درباره ادونیس: اغلب این شعرها، طولانی است ذهنی صرف که از کنایه‌های دیگری، واژه به واژه یا با اندکی دستکاری نقل شده است، به گفته‌های ذهنی صرفی شبیه است که می‌توان الی ماش‌الله آنها را کش داد، نقلی‌داری است از نوشته‌های نفیسی که عامل ارتباط دهنده‌ای به هم ربطشان نمی‌دهد، یعنی تابشهای ذهنی و یافته‌هایی هستند که رشته‌های پیوندشان زیان است، نه تجربه. یعنی زیان است که در آنها وحدت را به وجود می‌آورد و نه تجربه و موضوع.

خواننده این اشعار احساس دلزدگی بسیار شدیدی می‌کند، زیرا همان طور که گفتم، بر زیان و تلاش در ترکیب جمله‌های پیچیده بی‌معنی متکی است و شاید جوانانی که کمبود تجربه اگزستانسیالیستی دارند همان کسانی باشند که به این نوع از نگارش روی می‌آورند. نگارشی که به هنگام تحلیل آن با ذربین نقد، به خاکستر بدل می‌شود. این شعر خوب سرودن است که پایگاهی گسترده از خوانندگان ایجاد می‌کند، پایگاهی که از عامه مردم نا علما و حکمای آنان را در بر می‌گیرد، نه کارهای سطحی و گذرا کردن.

از این نظر بستان عاشقه - به نسبت شعر خودم و شعر دیگران - تجربه‌ای یگانه، ممتاز و پخته، به حساب می‌آید. زیرا شعرهای کوتاهی که در اشعار بسیاری از شاعران دیگر می‌خوانیم از نظر هنری غیرقابل توجیه است، یعنی کوتاهی شعر از نظر هنری توجیهی ندارد، چرا که از کلیدهای جادویی شعر برخوردار نیست. گذشته از اینها، طولانی که ادونیس نوشته، از نظر هنری توجیه ناپذیر است، و ما در آنها جز لفاظیها و زیان بازیهای که دوباره و

به صورتی دیگر تکرار شده است، تفاوتی نمی‌بینیم، و خواننده سطحی تصور می‌کند که او کار تازه‌ای آورده است، اما چیز تازه‌ای که او آورده است، تکرار لفاظی در آرایش و قالب زبانی جدید است و اصل قضیه این است. هر شعر ادونیس منظومه زبانی یا ریزه‌کاریهای زبانی است که بر لفاظی متکی است به گونه‌ای که خواننده ادونیس پس از خواندن شعر اول یا دوم احساس دلزدگی می‌کند چسرا که تپش انسانی را فاقدند و جز با ریزه‌کاریهای زبانی دوام نمی‌آورند...

همچنین گفته می‌شود که عصر شعر رو به زوال می‌رود و راه را برای رمان باز می‌گذارد تا هر عصر جدید بشود... نظر شما چیست؟

● من چنین عقیده‌ای ندارم زیرا رمان خوب و شعر خوب با هم خوانده می‌شوند، آنچنانکه در جهان عرب و امریکای لاتین، چنین است. مطرح کردن این که رمان بر شعر تفوق دارد، حرف درستی نیست، حتی اگر خوانندگان رمان بیشتر از خوانندگان شعر باشند. رمان نویسی عربی وجود ندارد که تعداد خوانندگانش از این یا آن شاعر بیشتر باشد، به استثنای نجیب محفوظ. نمی‌خواهم در اینجا نام‌های دیگری را ذکر کنم... زیرا نویسندگان دیگر، تعداد خوانندگانشان به بیش از دوهزار یا سه‌هزار نمی‌رسد و این تعداد، بسیار کمتر از تعداد خوانندگان برخی از شاعران مشهور عرب است که دیوانهایشان چندین بار و با چاپهای گوناگون منتشر شده و گاه به بیست هزار یا پنجاه هزار برای یک دیوان می‌رسد. این امر دلالت دارد بر اینکه رمان به هیچ وجه بر شعر برتری ندارد، به اعتراف خود استاد نجیب محفوظ؛ و محفوظ، این تعداد و این پایگاه از خوانندگان را به دلیل ارائه بیشتر رمانهایش در سینما، یا به این دلیل که آثارش واقعیت اجتماعی انسان عرب را بیان می‌کنند، به دست آورد.

کسی که اخبار آمریکای لاتین را دنبال می‌کند، متوجه می‌شود که رمان و شعر با هم حرکت می‌کنند و در کنار هم به جلو می‌روند، بدون برتری یکی بر دیگری. چرا که مساله، مساله استعداد و ابداع است نه تعداد. یعنی برتری یکی را بر دیگری با تعداد رمان نویسان یا شاعران نمی‌سنجند.

نزار قبانی بیش از هر شاعری در وطن عربی، کار منتشر کرده است، آیا این دلیلی است بر اینکه به عنوان مثال از الیاتی یا از السیاب مهمتر است؟

● پاسخ این سؤال را به خوانندگان وامی‌گذارم، زیرا در این مساله از من دانانند. کدام خوانندگان؟

● سؤال از آن اول این بود که رمان بر شعر برتری یافته است و من گفتم که این حرف درست نیست و مساله، مساله تعداد خوانندگان نیست بلکه اثرگذاری و فراگیری این نیرو است در بخشهای گسترده‌ای از جمعیت‌های بافهم و باشعور و روشنفکر عرب. برخی از رمان نویسان و شاعران به خوانندگان کور بی‌تمیز روی می‌آورند و شما از شرایط جهان سوم و وضعیت بسیاری از گروهها باخبرید، گروههایی که کتابهای ساده و بدون هدف را رواج می‌دهند، مقصودم از بدون هدف، از لحاظ هنری است... نکته مهم در این مساله تنها تعداد نیست، بلکه ویژگی خوانندگان است، و



طبیعتاً برخی از رمان نویسان و شاعران به واسطه ویژگی و تعداد زیاد خوانندگانشان ممتازند، و نکته مهم همین است، زیرا تعداد خوانندگان به تنهایی دلیل نیست.

بنابراین شما عقیده دارید که نزار قبانی خوانندگان ساده لوح را مخاطب قرار می‌دهد؟
 ● پاسخ این سؤال را هم به خوانندگان نزار قبانی وامی‌گذارم که از من به این مطلب داناترند.
 - آیا تصور نمی‌کنید که برخی از خوانندگان نزار قبانی، هنگامی که سشنان بالا می‌رود و تجربه‌های زندگی‌شان نضج می‌گیرد، از او جدا می‌شوند؟

● اولاً این را بگویم که خوانندگان نزار قبانی، بیشترشان و نه تمامشان، از خوانندگان شعر نیستند، بلکه در شعر او به دنبال چیز دیگری می‌گردند و برخی از آنها هنگامی که بزرگ می‌شوند به جستجوی شاعر دیگری می‌پردازند، اما بیشتر خوانندگان او در همان حد باقی می‌مانند، تا آنجا که برخی از آنان اشعار سیاسی هجایی‌ای را که او می‌نویسد نمی‌خوانند چرا که خواننده به معنی صحیح کلمه نیستند، بلکه در عداد کسانی هستند که به دنبال کتابهای نام‌های دلدادگان و عشاق می‌گردند، البته عشق به معنی ساده و ابتدایی آن.
 - و خوانندگان البیاتی... آیا از او جدا می‌شوند؟

● دقیقاً نمی‌دانم. اما آن طور که من در انجمنهای شعر و سخنرانیها و دیدارهایی که از بیشتر شهرهای عربی داشتم احساس کردم، خوانندگان من از شعرهایم یاری می‌طلبند، نه تنها به دلیل شعر بودنشان بلکه به این دلیل که در آنها پاسخ بسیاری از سؤالات سوزانی را می‌یابند که

فکر آنان را به خود مشغول کرده است و به این خاطر رابطه روحی‌ای که من و آنان را پیوند می‌دهد بسیار نیرومندتر از روابطی است که شاعران دیگر را به خوانندگانشان پیوند می‌دهد، و نشانه آن در نقدی که درباره شعر من می‌نویسند پیداست.
 - اکنون به تجربه شعری‌تان چگونه می‌نگرید و کدام منزلها یا مراحل یا مجموعه‌های شعری توجه ناقدان و خوانندگان را برانگیخته است؟

● دیوان ابرقهای شکسته، که نخستین انقلاب در نوآوری شعر عرب شمرده می‌شود، و شاعران بسیاری همچون محمود درویش، صلاح عبدالصبور و ادونیس، از آن آموخته‌اند، آنچنانکه برخی خود اعتراف کرده‌اند، و به تأثیر پذیری برخی دیگر، ناقدان اشاره کرده‌اند.

چنانچه این نکته را نیز در نظر بگیریم که ادونیس و صلاح عبدالصبور، نخستین آثار شعری خود را در اواخر دهه پنجاه نشر دادند... همچنین به مجموعه‌های دیگری اشاره کنیم بویژه به دفتر فقر و انقلاب و به شعرهای بلندی که در آن است: «عذاب حلاج»، «رنج ابوالعلا» و «دو شعر برای بصر علی» و شعرهای دیگری که در محیط شعر و نقد توجه بسیاری برانگیخته است، و نیز به دیوان آتش و کلمات که پس از دفتر شعر و انقلاب است، همچنین به آنکه می‌آید و نمی‌آید و مرگ در زندگی که کامل کننده دفتر فقر و انقلاب اند و مجموعه سه‌گانه شعری را. اگر این تعبیر درست باشد - تشکیل می‌دهند. و همچنین به نوشته بر خاک اشاره کنیم که بسیاری از ناقدان آن را نخستین دیوان شعر عرب دانسته‌اند که از نظر زبان و شکل و مضمون، شیوه اسطوره‌ای را به کار می‌گیرد. این دیوان در زمانی منتشر شد که شعر عربی به پختگی رسیده بود، و از این رو حضور آن از جنبه تاریخی و هنری، توجه‌پذیر بود. به این ترتیب می‌بینیم که تمام این مراحل شعری، بسیار مورد توجه خوانندگان و ناقدان قرار گرفته است، درخصوص جنبش شعری نیز چنین است.

- بسیاری از شاعران و خوانندگان شما که من می‌شناسم، دو مجلد اول و دوم از آثار کامل را رها می‌کنند... و با خواندن مجلد سوم آغاز می‌کنند. چرا که پختگی و کمال و جنبه شاعرانه بیشتری دارد، نظر شما در این باره چیست؟

● یک متن شعری، قرائتهای گوناگون خود را دارد. خوانندگان من از لحاظ فرهنگی و روحی به همراه من تحول پیدا می‌کنند و هنگامی که از نظر فرهنگی و روحی نخستین تولید مرا درک کردند، به همراه من به سوی تولیدات تازه‌ام به حرکت در می‌آیند. چرا که من، برای کشف گنجهای ناپیدای تازه دست به این کار می‌زنم و این دلیلی است بر سلامت خواننده شرم. در اینجا فراموش نکنیم که برای شاعر در هر عصر، در تمامی سطوح خوانندگانی به وجود می‌آید و هنگامی که برخی از خوانندگانم - که از ابتدا با من آغاز کردند - شروع به خواندن آخرین تولیداتم می‌کنند، پایگاهی می‌شوند برای خوانندگان تازه‌ای، که خواندن نخستین شرم را آغاز کرده‌اند. همچنین تأثیرپذیری بیشتر شاعران عرب را از نخستین کارهایم که به آنها دستبرد زدند و جزو داراییهایشان شد، فراموش نکنیم. این نشانه‌ای است که در وجود غبطه برمی‌انگیزد و این گفته شاعر را به یاد

می‌آورد:

جسم را در جسمهای بسیاری تقسیم می‌کنم
 و زلال آبی را می‌نوشم که خشک است
 - اگر اجازه بدهید می‌خواهم این را بگویم - و این نظر شخصی من است - که مهمترین کاری که دارید مجلد سوم است و به طور دقیقتر مهمترین تجربه شما، دیوان ماه شیواز است و مابقی به پای آن نمی‌رسد.

● محیطی که شما در آن در تکاپو هستید ممکن است ماه شیواز را ترجیح بدهد، اما برخی به عنوان مثال قصیده‌های عشق بر دروازه هفتگانه جهان را ترجیح می‌دهند، یا نوشته بر خاک را، یا آنکه می‌آید و نمی‌آید را یا مرگ در زندگی را که شاعر لبنانی محمد علی شمس‌الدین آن را بزرگترین دیوان منتشر شده در شعر عرب شمرده است. برخی از خوانندگان روی کتاب دریا یا کشور سنبله درنگ می‌کنند یا روی بستان عائشه که باز شاعر لبنانی محمد علی شمس‌الدین درباره‌اش گفته است که از مهمترین و بزرگترین دیوانهایی است که در سالهای اخیر به چاپ رسیده است. در مورد دیگر خوانندگان و شاعران، و ناقدان هم به همین صورت است، به خاطر مسائل فرهنگی و روحی‌ای که خاص خودشان است. اما پایگاه گسترده، ممتاز و روشنفکرانه شعر من همه گروههای مردم را در بر می‌گیرد، مردمی که تمام دیوانهای مرا می‌پسندند... حتی آنان مرا به لحاظ شاعری و انسانی با تمامی وجود و حقیقتم ترجیح می‌دهند.

این مسأله، طبیعی و انسانی است، نمی‌توان درباره‌اش بحث کرد یا برایش دلیل تراشید. راستی یادم رفت بگویم که از ابتدای زندگی شعری‌ام، شاعران و ناقدان و خوانندگان به من می‌گفتند که شعر تازه‌ات زیاتر از شعر پیشین تو است، یا اینکه مجموعه دومت زیاتر از اولی است، و بدین ترتیب به شهادت خوانندگان و ناقدانم من از یک شعر به شعر دیگر... و از یک دیوان به دیوان دیگر، به دیوانی زیاتر و شگفت انگیزتر در حرکت بوده‌ام. این امر نشانه سلامت من است و برای تأیید این پدیده، می‌شود به آنچه از ابتدای زندگی شعری‌ام تاکنون درباره من نوشته شده مراجعه کرد. همچنانکه این امر، تأییدی است بر دست یافتن من به سطوح شعری ممتاز و منطقی.

- پس از این سفر طولانی در جنگلهای انبوه، کوهها، بیابانها و چشمه‌های شگفت کشور شرم، آیا از رنج سفر احساس خستگی نمی‌کنید، در حالی که به صحرائی بیحاصلی‌ها نزدیک می‌شوید؟
 ● شعرهایی را که اخیراً نوشته‌ام خوانده‌اید، می‌توانید جواب این سؤال را خود دریابید. پیش از این تصریح کردم که من هنوز مسیر شعری‌ام را آغاز نکرده‌ام... بلکه همچنان در ابتدای راهم و تنها مرگ است که از من و از دستان من شعله کیود شعر را می‌ریاید...

- دشمنان شما چه کسانی هستند؟

● شاعرانی که به قافله نرسیدند، شاعرکها و شاعرنامه‌ها و مگسان میز غذا و مزدوران و دشمنان و دزدان انسانیت و آزادی، و پیروان و نوکران آنان.

- و ناقدان دشمن چه کسانی هستند؟

● فرومایگان و برخی از مزدوران و قلم به دستان بسیار حقیر برخی از روزنامه‌ها که بسیار



اندکند و از دو یا سه نفر بیشتر نیستند و این امری طبیعی است که مرا تحریک نمی‌کند و دلیلی است بر سلامت من، چرا که من همواره و همیشه آنها را برمی‌افروزم و از موهبت‌های شعری آسمانی و زمینی، و از دوستی مردم و خوانندگان برخوردارم. متنی بزرگ از امثال این مگسان رهایی نداشت، حتی برخی از اوپاش، آدمکشان، جنایتکاران و نابکاران قد و شعر با او مخالفت می‌کردند.

من در مقایسه خودم با نیای بزرگم متناسب، احساس خوشبختی می‌کنم زیرا دشمنان من از دشمنان متناسبی، کم‌ترند. اگر چه من دربرآنگیختن عصر و زمانم از او کمتر نیستم، بلکه، گریبادهایی که برانگیخته‌ام و آتشی‌های که برافروخته‌ام کمتر از گریبادهای او و آتشی‌های منی نیست.

اما مردم خوب عصر ما و گستردگی پایگاه آنهاست که از من پشتیبانی کرده و به من نیرو بخشیده است، و من به مدد دوستی‌شان مسیرم را ادامه می‌دهم و این چیزی است که عصر متناسبی با توجه به فقدان وسایل ارتباطی در آن عصر به آن نیاز داشت.

شاعر معاصر، در سراسر جهان، به لطف خوانندگان و دوستدارانش، پشتیبانی عظیمی احساس می‌کند، چرا که او تنها نیست بلکه در هر کجا با مردم خوب همراه است و آنان حصار عظیم یا دیوار چینی هستند که از شاعر در برابر بهتان و نیرنگ و دورویی و سخن چینی و گناه قتل، حمایت می‌کنند. همچنانکه شاعر نیز از آنان و از انسانیت و حق آزادی و زندگی و وجود انسانی‌شان دفاع می‌کند.

شما دارای فرهنگنامه‌ای از دشنامهای معاصر هستید که جز شما شاعری دارای آن نیست، مفردات آن را از کجا گرد آورده‌اید، و آیا به داشتن مزیت به کارگیری آن افتخار می‌کنید؟

این فرهنگنامه‌ای است که از واقعیت روزمره سیاسی گرفته شده است. چرا که این واقعیت، واقعیتی است فاسد که باید آن را افشا کرد و در هم کوبید، و گذشته از این مظاهر بدی در همه جا منتشر شده، و حتی در فرهنگ نیز که ممکن است میدانی به دور از فساد تلقی شود، فساد راه یافته است. شاعر در جهان سوم چه بخواهد و چه نخواهد، نیرویی است در برابر این بدی؛ و برای درگون ساختن این واقعیت و در هم شکستن آن، از به کار گرفتن این فرهنگنامه گریزی نیست، و بناگیز سبیده‌دم باید واقعیت مسخ شده را محو کند. نوشتن در جهان سوم عذاب کشیدن است، نه خوش گذراندن؛ زیرا نویسنده هنگامی که تصور می‌کند نویسنده‌گی، کلمات صرف و بلندپروازی به سوی ابداع محض است، در چنین حالتی نوشته‌اش به تلاشهایی کم‌رنگ در سطح واقعیت فاسد بدل می‌شود، و هنگامی که جهان سوم از رنج اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی و وجودی خود فراتر برود، آنگاه این فرهنگنامه، یکی از خطوط هیروگلیفی و میخی این عصر می‌شود، عصری که ما در طوفان سیاهش غرق شده‌ایم. سؤال را باید از همان ابتدا تصحیح کرد زیرا آنچه که به فرهنگنامه دشنامها توصیه‌ش کردید، فرهنگنامه دشنامها نیست بلکه فرهنگنامه اوصاف آدمهای یک چشم و اخته و از خود راضی است، و اینها کمترین کلماتی است که با آنها می‌توان سمبلیهای

این خصوصیات را توصیف کرد، زیرا برای نویسنده امکان ندارد که شب را روز بنامد یا زشتی را زیبایی یا یک چشم و کور را بینا، چون در این صورت نوشتن گونه‌ای از نفاق اجتماعی و فریبکاری، دروغ‌گویی و بیهودگی است. واژه‌های فرهنگنامه من سلاخی است به روی شب و شر و حقارت و جودی، و ضد قلدران حقیری که سد راه بشریت و بلندپروازی انسان به سوی تحقق عدالت و آزادی و دموکراسی می‌شوند. اما این فرهنگنامه از لحاظ شاعری و انسانی همه وجود مرا اشغال نمی‌کند بلکه نماینده جزء بسیار کوچکی از جهان شعری من است. این فرهنگنامه به شعر من طعم خاصی بخشیده است که در شعر دیگران کمتر می‌یابیم.

بین این فرهنگنامه و فرهنگنامه شاعران هجوگوی در دیوان شعر عرب چه تفاوتی است؟

بین این فرهنگنامه و فرهنگنامه شاعران هجوگو در دوره‌های قدیم تفاوتی است، چرا که شاعران هجوگوی پیشین واقعیت را می‌دیدند و چیزها را به خلاف صفاتشان وصف می‌کردند، کریم را بخیل می‌شمردند و بخیل را کریم، به طمع درآمد و امرار معاش. در حالی که شاعر امروز ضمن آنکه فرهنگنامه شعری خود را به کار می‌گیرد، این به کارگیری برایش حکم نگرش و بلندپروازی انقلابی به سوی تغییر واقعیت و ویران کردن و از بنیاد برانداختن آن را دارد. من توانستم با این فرهنگنامه، برخی از شاعران معاصر متقلب و از خود راضی را مایه مضحکه کوچک و بزرگ کنم و آنان را از پره‌های رنگین مصنوعی‌شان محروم سازم.

چه چیزی توجه شما را که در آستانه پایان قرن ایستاده‌اید، هنوز دائماً به خود جلب می‌کند؟

مهمترین چیزی که نظر مرا جلب می‌کند این است که بشریت علی‌رغم انقلابهای پی‌درپی‌اش، در تمامی عصرها، همچنان در زیر یوغ فرومایگی و بندگی قرار دارد، و انسان عصر تکنولوژی و تسخیر فضا همچنان مسأله نان را قبل از مسأله آزادی و مسأله آزادی را قبل از مسأله عدالت قرار می‌دهد و بدین خاطر پیشرفت انسان و ورودش به جهان تکنولوژی و تسخیر فضا، او را بلختر و به دلسوزی مادی و معنوی محتاج‌تر کرده است. آشفتنی بشریت و فاجعه او، هنوز متنازم می‌کند و مرا به سوی دروازه‌های صدگانهای می‌راند که اساطیر از آنها سخن می‌گویند، دروازه‌هایی که به روی انسان بسته است. بنابراین ما باید واژه جادویی تازه‌ای کشف کنیم تا از این تیربختی مادی و معنوی که گرفتارش هستیم فراتر برویم.

چه چیز شما را در ازدحام خیابان به درنگ وادار می‌دارد؟

دوست دارم از هر عابر پیاده خیابان بپرسم: به کجا می‌روید، و آیا از این گردش خود هدفی دارید؟

و اگر این عابر ناشناس همین سؤال را از شما بکند چه جوابی به او خواهید داد؟

به او می‌گویم که به نیشابور یا شهر عشق که نمی‌دانم کجاست، می‌روم.

آزادی از نظر شما معنایش چیست؟

معنایش وجود حقیقی انسان است و توانایی او در بهره گرفتن از گنجینه‌های طلایی

معرفت و گسستن زنجیرهای خویش و فریاد زدن با صدای بلند که ای آزادی.

آیا مهاجرت شما از وطن، جزئی از آزادی شما بوده است؟

مهاجرت، به من آزادی‌ای در حد اعلی بخشیده است و موجب شده که من رفته رفته به قلمروهای آزادی بزرگتر نزدیک شوم و از محاسباتم تمامی انواع کینه‌جویی و دشمنی را دور بریزم، و به من قدرت شکیبایی و تحمل سخنیها را بخشیده است و عشق به انسان را به شکلی مطلق.

شاعر کی می‌میرد؟

شاعر حقیقی مادام که زنده است نخواهد مرد و هنگامی که بمیرد، از خلال زایش شعرهایش و از خلال فرزندان تازه‌اش و از خلال امتداد نسلهایش، دوباره زاده خواهد شد. او همواره در قلبهای دوستداران و خوانندگانش، در کتابهای آینده و حافظه انسان جدید زنده می‌شود. شاعری که در زندگی می‌میرد، همان شاعر خرده بورژوازی است که از دیوارهای شهر حقیقت و آرمانشهر نخواهد گذشت و در آتش مرگ و رستاخیز خویش نخواهد سوخت. او طعم نان آزادی را نچشیده است، و آب نهرهای زلال جهان را ننوشیده است...

شهرت از نظر شما چه معنایی دارد و موجب چه چیزی برای شما شده است؟

شهرت برای من، موجب بیهودگی و خودستایی و فخرفروشی نشده است، بلکه هر گاه بر شهرتم افزوده شده، بر فهم و عشق و تواضعم نیز افزوده شده است چرا که رسیدن به قله‌ها، به انسان توانایی دیدن حقیقت را می‌بخشد، به شکل واضح و بدون ابهام. همچنانکه شهرت به من قدرت مواجه با شر و آدمهای فرومایه و دزد را بخشیده است، زیرا من خود را با قدرت فردی‌ام احساس نمی‌کنم بلکه احساس می‌کنم که تمامی مردم با من اند و من با صدای آنها حرف می‌زنم و از چاه تیره‌روزی آنها سخن می‌گویم و از خلال دهانهایشان فریاد می‌زنم و از خلال دردهایشان به درد می‌آیم.

مهمترین فرصتهایی که در زندگی‌تان از دست داده‌اید و برای همیشه از دست رفته است کدام است؟

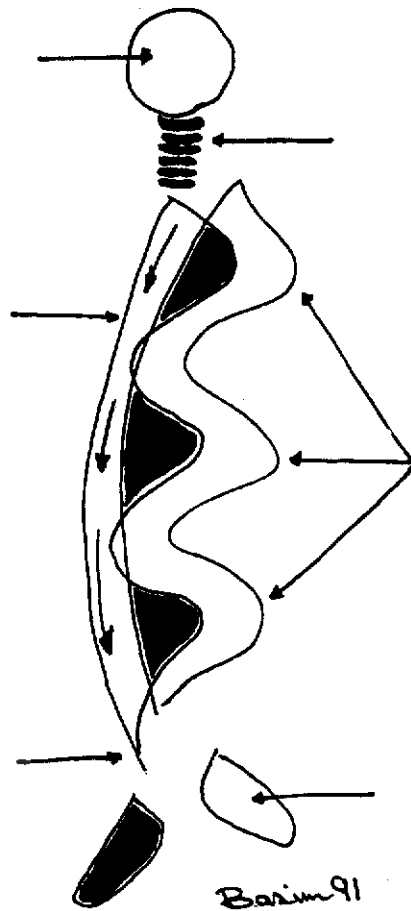
هیچ فرصتی از دست من نرفته است بلکه من تمامی فرصتهایی را که ارتباطی با شعر نداشت رها کردم. برای من فرصتهای زیادی پیش آمد تا فلان و بهمان بشوم، اما من زبانم را به تمسخر در آوردم و راه خودم را رفتم.

زمانی را که از کف می‌دهید، آیا احساس ناامیدی چیزهای بسیاری را که از آن شماست در شما به وجود نمی‌آورد؟

احساس می‌کنم که تحول من و قوای روحیم که با من رشد کرده و از خونم تغذیه کرده‌اند، و نیز تعادلی که بین شخصیت من به عنوان انسان و به عنوان شاعر وجود دارد، از هر ناامیدی‌ای نیرومندتر است.

آیا ناامیدیها، ناامیدیهایی که ابرهای خاکستری لزوج خود را بر حاشیه زندگی می‌گسترده چه؟

برخی از شاعران، هنگامی که کتابهای بدی منتشر می‌کنند با مدت زمانی از ابداع باز می‌مانند، دچار ناامیدیهای می‌شوند؛ اما من، تمام



نکرده‌ام، برای اینکه تاریخ انسانیت را خوب خوانده‌ام و بسترهای تاریخ را بخوبی می‌شناسم. از این رو جبر تاریخی، امکان ندارد که گونه‌ای از فال بینی یا رمالی بشود. اما من گاهی زبانهای کوچکی کرده‌ام و آن شرط بندی‌ام روی برخی از شاعران بوده که آینده خوبی را از خلال مطالعه نخستین شعرهای زودریشان برایشان انتظار داشتم. اما مرگ آنها را در ربود یا خودشان قربانی اعتیاد و بیماری شدند، نتیجتاً علی‌رغم ایمان عمیق من به اینکه استعدادهای خوبی دارند و از قدرتی خلاقه برخوردارند، از نوشتن دست شستند یا سقوط کردند و به نتایجی قطعی دست یافتند. این تنها شرط بندی‌ای بود که آن را باختم.

– ممکن است برخی از نامهایی که ناکامان کردند، بشناسیم؟

● توجیهی برای ذکر برخی از نامها نمی‌یابم چرا که عبرت در یادآوری این زیانکاری است و نه در ذکر ماجراهای آن.

– آیا عقیده دارید که کشورهای عربی از ابداع گران خود تجلیل می‌کنند؟

● به هیچ وجه، گاهی برخی از شاعران درجه دوم و سوم تجلیل می‌شوند؛ و عجیب اینکه سلطه عربی گاه در خفا با ادیبان پیشتاز عرب که مقامهای اول را اشغال می‌کنند دشمنی می‌ورزد چرا که این گونه ادیبان به کار نمایش و سفارش نمی‌آیند، و برای آفرینش یک فرهنگ عربی، انسانی و آینده‌نگر می‌نویسند، و به اهداف گذرای سلطه خدمت نمی‌کنند؛ عادت نکرده‌اند بر در ارباب بی‌مروت دنیا بایستند و کرنش کنند و «بله قربان» بگویند.

– شما در شعرهایتان چه چیزی را مخاطب قرار می‌دهید، آگاهی خواننده را یا قلب و احساس و خیال او را؟

● من آگاهی و قلب و احساس او را مخاطب قرار می‌دهم، زیرا نوشتن جدی – بویژه نوشتن شعر – همه آنها را در بر می‌گیرد.

– آیا شاعر عرب توانسته است آگاهی برانگیزد، با همچنان در درجهٔ هوچیگری است؟

● بداع، عصیان و انقلابی است که به انسان آگاهی کامل می‌بخشد و درک تقدیر و سرنوشتش را، به شرط آنکه ابداع، ابداع باشد و نه سیاست به معنای زورنگی. از این رو فرهنگ عامل بزرگی از عوامل انتقال از عصری به عصری و از آگاهی‌ای به آگاهی دیگر است و همان گونه که یادآوری کردم به انسان قدرت شگرفی می‌بخشد تا تقدیر و سرنوشت خویش را بسازد. اما هوچیگران و کسانی که سرنا را از سر گشاداش می‌زنند، پدیده‌ای طبیعی هستند که درحاشیهٔ مجتمعات جهان سوم پدیدار می‌شوند و گاهی برای اظهار تقیض خود ضروری‌اند. «و ضد، حسن ضد خود را آشکار می‌کند».

شما می‌دانید که شاعران حقیقی، اندکند و متأسفم که این را می‌گویم؛ ما از این پدیده با اندوه صحبت می‌کنیم زیرا جهان سوم خاستگاه این مصیبت و این اندوه است؛ از پدیده‌ای صحبت نمی‌کنیم که جز در فرهنگ جهان سوم وجود ندارد. – انقلابی‌های بینوایان را / در هر زمان می‌ریانند / دزدان انقلابها... آیا این مقطع مشهور را که دربارهٔ نیمهٔ دههٔ هفتاد نوشته‌اید، هنوز زمزمه

می‌کنید؟

● من این نکته را نه دربارهٔ نیمهٔ دههٔ هفتاد، بلکه دربارهٔ همهٔ عصرها و به سخن دقیقتر دربارهٔ بیست قرن زندگی بشریت نوشته‌ام.

– اما آیا شعر توانسته است در امتداد تاریخ دراز خود، مسیر رویدادهای جهان و تقدیرهای انسان را تغییر بدهد؟

● شعر می‌تواند به انسان حافظهٔ جدید و قدرت شکیبایی و انتظار و پیگیری راهی را ببخشد که اهداف وی را در آینده برآورده خواهد ساخت. بدون شعر انسانیت نمی‌تواند زنده بماند، هر چند که بیشتر مردم آن را نخوانند، شعر تاریخ روح انسان است، و فهرست غیرمستقیم فتوحات و پروزیهای او.

بشریت علی‌رغم اینکه اکنون گرفتار زنجیرهای خویش است، اما حال و روزش از ده قرن پیش بهتر است، و فکر می‌کنم که این مهم به شعر باز می‌گردد که انقلاب انسان را پدید آورده است. هر چند که انقلاب در این یا آن عصر به سرعت رفته است اما آثار عمیقی در مسیر انسانیت به سوی آینده برجای گذاشته است.

– اگر این حرف درست باشد، که هست، پس برتری شهید و مبارز در انقلابهای ملتها بیش از شاعر و نویسنده است؟

● هر انسانی شعر خود را با راه و روش و ابزار خاص خود می‌سازد. شهید و مبارز نیز چنین‌اند.

– بدی شعر و فزونی آدمهای هوچی و ناپاک و پاچه‌ورمال معلول چیست؟

● معلول سقوط واقعیت عربی و شیوع روح تمصب مذهبی و قبیله‌ای و محلی و از بین رفتن آزادی و عدالت و دموکراسی، و رواج وسائل تبلیغاتی مبتدل و افزایش یافتن آنها در جهانی عقب افتاده، جهان عقب افتاده‌ای که مردم در آن فرصت یکسانی پیدا نمی‌کنند و آدمهای پاچه‌ورمال در همهٔ زمینه‌ها و میدانها سر و کله‌شان پیدا می‌شود. چنین دستگاههای تبلیغاتی در کشورهای جهان سوم بویژه در میهن عربی هر باباشملی را تشویق به ورود به این میدان می‌کنند.

این مصیبتی است که بیانگر بیهودگی و بطالت مادی و معنوی است، مصیبتی که انسان این جهان عقب افتاده از آن در رنج است. من این مصیبت را معلول عقب افتادگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی می‌دانم.

– اما می‌بینم که همین آدم عاطل و باطل، معروفتر و مرفه‌تر است و در همان زمان که انسان ابداع‌گر در بدبختی و گرسنگی و آوارگی به سر می‌برد، این آدم عاطل و طفیلی در لوکس‌ترین آپارتمانها می‌نشیند و نوترین اتومبیلها را سوار می‌شود و از تمام امکانات زندگی برخوردار است.

● نوشتن شعر حرفهٔ طاقت فرسایی است و برای همین برخی از کسانی که بدان می‌پردازند، آن را نه یک حرفه، که وسیلهٔ خوش گذراندن و کسب مقام و احساس تشخیص می‌دانند، زیرا این حرفه در دست آنها به نردبان ترقی بدل می‌شود؛ و چنانچه شعر را یک حرفهٔ طاقت فرسا به حساب آوریم، این حرفه قبل از هر چیز، استعداد فرهنگ می‌طلبد و کسانی که این استعداد و فرهنگ را ندارند، همان انگلهایی هستند که در سؤالتان از

کتابهایم، هزاران خواننده در سطوح گوناگون پیدا کرده‌اند و این حسن توجه تنها به خوانندگان محدود نمی‌شود بلکه ناقدان و پژوهشگران را نیز در بر می‌گیرد، و از این رو من از این جنبه احساس ناامیدی نمی‌کنم. اما گاهی باز ایستادن از ابداع در دوره‌ای از زمان، امری است طبیعی، زیرا نویسنده دستگاه نگارنده‌ای نیست که همیشه مجبور به نوشتن باشد و ممکن است گاه به گاه توقف کند تا پس از آن با تمام نیروی خود به حرکت در آید و به مسیر شعری خود ادامه دهد. در مورد زندگی خود باید بگویم که در دوره‌هایی سکوت مرا فرا گرفت و این سکوت به درازا کشید، اما پی بردم که در خلال این دوره‌هایی که به درازا می‌کشید، به شناخت جدید و به مکاشفهٔ جدیدی دست یافته‌ام که می‌توانم با آنها به سوی ابداع جدید حرکت کنم.

– ناامیدی‌هایی که دائماً غافلگیرمان می‌کند؟ ناامیدی رؤیاهایی که هر صبح شاهد برآورده نشدنشان هستیم؟

● من به دلیل درکی که از روان بشر، و توانایی‌ای که در خواندن آینده دارم، اندوهگین نشده‌ام و چیزی که تصورم را نکرده باشم غافلگیرم نکرده است... چه هر چیزی قانونی دارد که بر آن مبتنی است و هنگامی که این قانون را دریافته‌ام، نتیجه کار بر ما آشکار می‌شود. از قدیم گفته‌اند: «اگر علت شناخته شود شگفتی از بین می‌رود».

– اما مارکز که شرط بندی کرده شرط را باخت، او می‌گوید: نویسنده جز رشته‌ای از شرط بندی‌های باخته نیست.

● من روی یک اسب بازنده شرط بندی



آنها باد کرده‌اند. نوشته‌هایشان بطالت در بطالت است، اگر این تعبیر درست باشد.
- این واقعیت خفت بار تا به کی دوام خواهد داشت؟

● این امری طبیعی است، زیرا نویسنده حقیقی انسانی است که بهره‌اش طرد شدن، محروم بودن و در تنگنا قرار گرفتن است. اما کسانی که از راه دزدی به مال و منال می‌رسند، از جمله برخی از ادیبان، مظاهر شری هستند که نویسنده حقیقی برای رسوا کردنشان مبارزه می‌کند.
- مارکز هم می‌گوید: نیروی تخیل دیر با زود ثابت خواهد کرد که بر حق است... خود شما در این باره چه می‌گویید؟

● بدیهی است، زیرا نیروی تخیل بر انواع پیشگوییها یا جادوگری متکی نیست بلکه مبتنی بر آینده‌نگری است و موضوع خود را از حقایق عینی و از علم و تاریخ و فلسفه و نیروی آفرینندگی می‌گیرد.
- چگونه توصیف می‌کنید و چه می‌گویید درباره؟

● خواب: مرگ به تأخیر افتاده.
● دریا: زمان.
● زن: دریاچه.
● جایزه نوبل: هیاهوی ساختگی
سالانه روزنامه‌های عربی با قلمهای آدمهای باباشمل.
● برنامه اخبار عربی: خواب و دروغ و پوشاندن حقایق و گاه جعل آنها.
● سانسور: گذاشتن عینک آفتابی بر چشمان آدم کور.
● ماهی مرده: دریای مرده.
● ابوالعلاء معری: دوزخ و برزخ و بهشت.

● تاریخ: جهان دروغ.
● اتومبیل آخرین سیستم: ویرانی طبیعت.
● زیاله دانی: اصل چیزها.
● اوکتاویو باز: ملک الشعراء امریکای لاتین و جهان.
● چشمان الزا: آراگون.
● زنگ تلفن در نیمه شب: کمک خواستن از دیگری.

● شعر ناتمام: مرگ زودرس.
● قوطی سیگار: خاکستر.
● اشکهایتان: چکیده غم.
● هیاهوی خیابان: کودکائی که دائماً با هم دعوا می‌کنند.
● کتاب گشوده و رها شده بر روی میز که باد آن را ورق می‌زند: تنباده به تأخیر افتاده.
● مهمان ناخواسته: یک دیوان شعر بد.
● سوررئالیسم: رنگ سرخ.
● عبدالوهاب البیتانی: دوستی که انتظارش را می‌کنم.
● مدنی صالح: کودکی ابداع‌گر و ستیزه‌جو و همیشه خنده‌رو.
● امل دنقل: پرنده‌ای که از هجرت بازنگشت.
● الطیب صالح: افریقای عرب که جهان خویش را می‌آفریند.
● مجله‌الآداب: مجله‌ای که به آن افتخار

می‌کنم چرا که یکی از شاعران آن بودم و از این مجله و مجلات دیگر شعر من به سوی جهان عرب به حرکت در آمد.

● مجله‌الآداب کنونی: نمی‌خواهم به سرنوشت مجلات و ملت‌ها ببیندیشم. افتخار مجله‌الآداب مرا بسی، مجله‌ای که زمین را برای پذیرش جنبش بزرگ شعری مهیا کرد و پرور شد و پرچمهای خویش را در هر جا برافراشت.
● عبدالله البردونی: شاعری بزرگ ... شعرش را دوست می‌دارم و با شادمانی می‌خوانم، زیرا شاعری است صادق و اصیل.

● بلندالحیدری: رابطه‌ام با بلندالحیدری از نیمه دهه چهل آغاز شد، سپس استحکام یافت. ما یکدیگر را در کافه برزیلی و سونسی زیاد می‌دیدیم و در آن وقت، عبدالملک نوری، و فؤاد التکرلی و جواد سلیم و اسماعیل الشیخلی و نزار سلیم با ما بودند. بلند، دیوان ترانه‌های شهر مرده خود را به من اهدا کرد و من در روزنامه‌الاهالی درباره این دیوان مطلبی نوشتم که بلند بعدها آن را نقل کرد و در دیوانهای بعدی خود به عنوان گواهی نامه ادبی نشر داد. دوستی ما رشد می‌کرد، بی‌آنکه گسسته شود... ما گاه و بیگاه در بیروت و قاهره و لندن یکدیگر را می‌دیدیم. آخرین دیدار من با او بیشتر از یکسال پیش بود، در صنعا، زمانی که کنگره‌ای درباره انتفاضه بر پا شده بود. نکته جالب در خصوص رابطه من با بلندالحیدری این است که هنوز دائماً به یاد من است و بر دوستی صمیمانه ما در زمینه شعری و انسانی تأکید می‌کند.

● مارکز: فرزند بینوایان که بزرگترین رمان نویس قرن بیستم شده است.
● پاسگاه: چیزی را که به من نشان نمی‌دهد...

● زندان: قبر موقت.
● قبر: آخرین ایستگاه.
● آخرین ایستگاه: قبر.
● آلبرتو مورواویا: مجید و عظمت نویسنده‌گی.

● مگس: مگس.
● نقاب: حجاب به زیان زهاد.
● مال: غباری که یاد با خود می‌برد.
● البوت: شکسیر را به یاد می‌آورد.
● ادیث سینثول: جنگ جهانی دوم با فاجعه‌ها و دردهایش.
● گفت و گو از سه بعد: ترانه‌های شهر مرده

● عزیزترین دوستانتان: خیلی زیادند، همه بشریت.
● بیرحمترین دشمنانتان: کسی نیست، جز برخی از مگسانی که از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کنند.

● گوارترین شراب: آب زلال.
● زیباترین درخت: درخت خرما.
● زیباترین حیوانات: غزال.
● قشنگ‌ترین خانه‌ها: کلبه صیاد.
● بهترین غذا: نان.
● زیباترین زنان: سؤال دشواری است (پس از اندکی درنگ) عائشه... و آنچه نماد اوست.
● بزرگترین مردان: محمد ص

● مهم‌ترین کتابها: قرآن.
● زیباترین شهرها: بغداد.
● هموارترین راهها: راهی که به رم ختم نمی‌شود.
● خوشبوترین گلها: رازقی.

● زیباترین پرندگان: بلبل.
● بهترین میوه‌ها: انگور.
● شیرین‌ترین اوقات: از فریادالطرش برسید؛ ترانه‌ای دارد که جواب سؤال شماست!
● عظیم‌ترین نظام حکومتی: «و بجز روم که پشت سر تو است / به کدام سو روی می‌آوری»

● بزرگترین ضرب‌المثل مردمی: کبوتر با کبوتر باز با باز [ان الطیور علی اشکالها تقح].
● زیباترین ترانه‌ها: ترانه شادی که هنوز نوشته نشده است.

● زیباترین رودها: دجله، فرات، نیل.
● زیباترین دریاها: دریای مدیترانه.
● زیباترین چشمها: چشمان سیاه که به دریاچه‌های خفته در شب می‌مانند.

● آیا غذایان ربا شتاب می‌خورید یا به آرامی و با لذت؟: با سرعت زیاد. برای رفع گرسنگی و اکتفا کردن به همین.
● سرگرمیهای دیگر شما: مطالعه، شنیدن موسیقی، مسافرت، دوست یابی، پرورش گلها و پرندگان کمیاب.

- محبوب‌ترین انواع موسیقی نزد شما کدام است؟
● همه انواع موسیقی زیبای همه ملتها و همه زمانها را دوست دارم و به نوع خاصی تعصب نمی‌ورزم و از آن جانبداری نمی‌کنم.
- کدام یک از رنگها را بیشتر دوست دارید؟

● کبود را.
- چرا؟
● نمی‌دانم.
- چه وقت‌هایی را برای مطالعه بیشتر دوست دارید؟

● شب را، و هنگامی که با جمع هستم و تنها نیستم، یعنی هنگامی که احساس سرشاری می‌کنم و کمبود روانی ندارم.
- در اوایل کارتان چند ساعت مطالعه می‌کردید و حالا چند ساعت مطالعه می‌کنید؟
● در اوایل کارم روزی ده ساعت مطالعه می‌کردم، مطالعاتی گوناگون و غیر هدفدار. به تعداد کتابهایی که می‌خواندم بیشتر اهمیت می‌دادم تا به کلمه‌ها، سطرها و صفحه‌ها و درنگ کردن بر روی آنها. من همچون انسان تیار در این کتابها به دنبال چیزی می‌گشتم که نمی‌یافتم. در حال حاضر ساعت‌های مطالعه من گاه به ساعت کاهش می‌یابد. اما این مطالعه، متمرکز است و می‌کوشم در آن چیزی را بیابم که سابقاً نمی‌یافتم.

- مهم‌ترین کتابهایی که فرصت خواندنشان را از دست داده‌اید یا نتوانسته‌اید در ابتدای کارتان آنها را به دست آورید کدام‌اند؟
● ذر ابتدای کارم کتابهایی وجود داشت که می‌بایستی می‌خواندمشان و آنها را سی سال بعد پیدا کردم که دیگر قادر به خواندنشان نبودم چرا که

زمان خواندشان گذشته بود.
- به عنوان مثال؟

● برخی از رمانهای خارجی از جمله رمانهای تولستوی و داستایوسکی به این دلیل که تحول شعری من، مرا از چشمه‌های چنین نویسندگانی دور، و به کتاب نویسندگان دیگر نزدیک می‌کند، و نیز به این دلیل که شاعر در هر مرحله از مراحل تحول خود احتیاج به غذای روحی‌ای دارد که اگر در زمان خاص خودش به دست نیآورد پس از آنکه زمانش از دست رفت دیگر بی‌فایده می‌شود.

- و غیر از تولستوی و داستایوسکی؟

● کتابهای بسیار دیگر، مثلاً برخی از نوشته‌های بایرون، کیتس و شلی، زیرا این گونه کتابها در سالهای اول زندگی‌ام در دسترس نبوده به عنوان مثال ادیبی که آثار جبران را در آغاز جوانی‌اش نخوانده است، نمی‌تواند آنها را پس از آنکه سالهای اول زندگی‌اش سیری شد بخواند، زیرا مطالعه آنها بی‌فایده است، و قس علیهذا.

- و اکنون - در زمان حاضر - چه نوع کتابهایی شما را به خود جلب می‌کنند و به خواندن برمی‌انگیزند؟

● من کتابهای فلسفه و تمدنهای باستانی و تاریخ را کلاً دوست دارم و نیز کتابهای زندگینامه و خاطرات و رمانهای جدید و شعر را، بویژه کار شاعران و نویسندگان ام‌یکای لاتین را به خاطر اینکه آنان در کتابهای خود بیشتر مسائل کنونی جهان را مورد توجه قرار می‌دهند.

- به عنوان مثال آخرین پنج کتابی را که خوانده‌اید؟

● عظمت بابل، دیوان ابونواس تحقیق دکتر بهجت الحدیثی که دوبار خواندمش یکبار به عاریت و یکبار هم بعد از آنکه نسخه خاصی از آن را به دست آوردم. کتابی دربارهٔ بازمانده‌های میراث فرهنگی در شعر نوبی عرب از خالدالکرکی، همین طور شعرهای دیوان سقط الزند ابوالعلاء را دوباره خواندم و در مورد ابونواس نیز چنین کردم، به برخی از شعرهای او که دوستشان دارم، رجوع کردم. همین طور کتاب اخبار ابونواس اثر ابن‌منظور را خواندم.

- اکنون چه آرزوی دارید؟

● پس از بازگشتم به بغداد که جبری است شعری، پیش از آنکه چیز دیگری باشد، به انتظار تولد دوباره‌ام هستم، به انتظار اینکه دوباره زاده شوم. همچنانکه در مراحل مختلف زندگی شعری‌ام برایم اتفاق افتاد؛ زیرا دوره‌های زندگی من که از بغداد تا دمشق و بیروت و مسکو و قاهره و شهرهای دیگر ادامه داشته، تولد‌های دوباره شعری من بوده است که ناقدان آنها را مراحل جدیدی در تحول شعری من شمرده‌اند. بازگشت اخیرم به بغداد حلقهٔ جدیدی از حلقه‌های تحول شعری مرا تشکیل می‌دهد. اینک من زاده می‌شوم.

- از هنرمندان تجسمی عراق تابلوهای کدامشان توجه شما را به خود جلب می‌کند؟

● آثار بسیاری از هنرمندان از جمله جواد سلیم، فائق حسن، اسماعیل الشیخی، راکان دبدوب، اسماعیل فتاح الترتک (نقاش و پیکره ساز)، نجیب یوسف - که مهم‌ترین چهره‌نگار جهان عرب است - رافع الناصری، علاء بشیر، محمد

مه‌الدین، ابراهیم العبدلی، جمیل حمودی، مخلد مختار، لیلی العطار و سعاد العطار را نام می‌برم.

- و از هنر تجسمی جهانی؟

● پیکاسو و سالوادور دالی، علی‌رغم اینکه از دیدگاه‌های دریاب مسائل آزادی در کشورش خوشم نمی‌آید، و هنرمند مکزیکی اسکروس و بیشتر هنرمندان دورهٔ رنسانس تا قرن بیستم.

- و از هنرمندان تجسمی عرب؟

● هنرمند مصری، احمد مرسی و آدم حنین و جورج بهجوری.

- شما کی به گریه در می‌آید؟

● هنگامی که با صحنه‌ای انسانی روبرو می‌شوم. مثلاً هنگامی که پیرمردی را می‌بینم که نوازش را به مدرسه می‌برد. یا انسانی تنها را می‌بینم، یا ملت‌هایی را می‌بینم که نابود می‌شوند یا عالمی را می‌بینم که در میان جاهلان گم شده است.

- و کی خنده‌تان می‌گیرد؟

● هنگامی که چیزهای غیرطبیعی می‌بینم؛ خنده‌ام می‌گیرد از سبک مغزی سبک مغزان و غرور آدمهای مغرور و شاعرنا و هنگامی که آدم از خودراضی‌ای را می‌بینم که روی کرسی خطابه قرار می‌گیرد و برای خواندن شعری بسته‌بندی شده به بندبازی می‌پردازد.

- چه هنگامی ظلم را احساس می‌کنید؟

● ظلم خاصی را احساس نمی‌کنم، بلکه ظلم به انسان را احساس می‌کنم.

- در زمینهٔ شخصی کجا احساس کرده‌اید که در موضعی یا مسأله‌ای به شما ظلم شده است؟

● احساس نمی‌کنم که به من ظلم شده است چرا که من چوگان شعر را در اختیار دارم و این همان تقدیر و سرنوشت من است. من در طول زندگی‌ام به انتظار هیچ موهبتی زمینی جز موهبت شعر نبوده‌ام و از آن برخوردار بوده‌ام. جز این موهبت هر چه هست غیباری است که پراکنده می‌شود و به باد می‌رود، و اگر قرار باشد بین طلای عالم و شعر خوبی که از دو بیت افزون نیست یکی را انتخاب کنم، قطعاً شعر را انتخاب می‌کنم.

- هنگامی که خبر بازداشت نویسنده‌ای یا مصادرهٔ کتابی را می‌شنوید چه می‌گویید؟

● این زشت‌ترین جنایتی است که مرتکب می‌شوند.

- گناه نارسایی جنبش ترجمهٔ ادبیات عرب و ضعف انتشار آن در کشورهای جهان به که برمی‌گردد؟

● به رسانه‌های گروهی عرب و به فرستادگان فرهنگ عربی که به کشورهای اروپا مهاجرت می‌کنند و در نهادهای فرهنگی آن کشورها به کار می‌پردازند و نیز به تنبلی آنان و بریدگی‌شان از ریشه‌های خود، و بویژه به دشمنی تاریخی بین جهان عرب و اروپا.

- کدام یک از این دو در رسانه‌های گروهی جهانی تأثیر بیشتری دارد: تولیدات ابداع‌گران عرب یا نهادهای تبلیغاتی ما در خارج. ● تولیدات ابداع‌گران ما و فرهنگ، زیرا فرهنگ به دورترین روستا یا شهر جهان راه می‌یابد و مردم با دیدگاه‌های گوناگون ایدئولوژیک و دینی خود آن را می‌پذیرند، چرا که فرهنگ خون زندگی

است.

اما نهادهای تبلیغاتی صدایشان به هر جایی نمی‌رسد زیرا خواننده یا شنونده صدایشان را جانبدارانه تلقی می‌کنند.

- اما ابداع‌گر عرب که گاه در درون وطن خویش صدایش را خفه و نوشته‌هایش را توقیف و افکارش را سرکوب می‌کنند، چگونه می‌تواند به خارج نفوذ کند تا وجود انسانی خویش را آشکار سازد؟

● مصیبت انسان این است که در شهرهایی زندگی می‌کند که خونش را می‌مکند و چیزی جز لقمهٔ نانی آغشته به عرق جبین به او نمی‌دهند... این انسان احساس می‌کند که در هر لحظه دارد کاسته می‌شود تا اینکه مرگ به سراغش بیاید، و چه شکنجه دیده و درد کشیده است این انسان که در چنین شهرهایی زاده می‌شود و می‌میرد بی‌آنکه از اعماق وجودش دوست بدارد، بخندد و شاد باشد... و گویی قانونی ظالمانه و نامرئی این انسانهای قربانی را به حرکت و می‌دارد، و اگر حرکت نمی‌کردند و نمی‌خوردند و نمی‌خوابیدند و بیدار نمی‌شدند، گمان می‌کردم که مجسمه‌هایی هستند یا عروسک‌هایی که با نخ‌هایی به حرکت در می‌آیند... شعر و شاعر در درون دیوارهای چنین مرگی می‌میرند.

- و زن علاوه بر حصار اجتماعی‌اش در درون دیوارهای چنین حصاری که هم اکنون از آن سخن گفتید چگونه می‌تواند نقش خود را ایفا کند؟

● زن در چنین شهرهایی در یک پیله و دریک تابوت نامرئی زندگی می‌کند، آرزو می‌کند و می‌ترسد، درخواست می‌کند و می‌شنود و نمی‌بیند، حرف می‌زند و نمی‌شنود، ترس او را در محاصرهٔ خود دارد، بلکه او نصیبری است از آن ترس. او هنگامی که از پیلهٔ ترس خویش بیرون می‌آید به خاکستری بدل می‌شود که باد در پراکندنش درنگ نمی‌کند. او علی‌رغم خواست خویش هنگامی که از آزادی اندکی برخوردار است، قدیسه‌ای است و خاکستری.

یادداشتها:

● این مصاحبه در دو بخش مستقل و در دو شماره به چاپ می‌رسد.

۱. «عشتر یا ایشثار، سومری ایناننا، الاهی بزرگ دین سومری و اکدی، مطابق آستارته در دین فنیقی، عشتر به صورتو» و نامهای مختلف پرسنیده میشد. الاهی مادر و الاهی عشق جنسی، و سرچشمه‌ی همه‌ی نیروهای مولد در طبیعت و در انسان بود. وی را با زهره (ستاره‌ی صبح) یکی می‌دانستند... عشتر الاهی جنگ نیز بود...»

دایرةالمعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۷۳۶.
۲. البیقری (محمدين عبدالجبار) نویسنده عراقی (ت ۹۶۵/۳۵۴ م)، کتابهای المواقف و المخاطبات از اوست.

۳. ادیت سینتول (۱۹۲۶-۱۸۸۷)، شاعر و منتقد انگلیسی.

